مقاله – ۱

منوچهر جمالی

فرهنگ ایران ، استوار بر « برابری انسانها درجان » است

شریعت اسلام ، استوار بر « برابری انسانها در ایمان » است

امروزه ما برای قبول یا فهم ، یا بالاخره « حقانیت دادن به یك قانون » ، فلسفه ای میآوریم که آن قانون، از آن آموزه فلسفی برخاسته است که **با خرد انسانی ، اندیشیده شده است** . آن قانون ، پیآیندِ آن فلسفه ، یا آن مکاتب فلسفی است که به « **خرد انسان** » ، **مرجعیت نهائی داوری** را میدهند. این **خرد** است که باید ببیند ، آن قانون یا بالاخره آن نظم ، از خودِ اندیشه هایش سرچشمه گرفته است یا نه . طبعا اگر آن قانون ، دچار دشواریها و اختلال شد ، خود خرد ، آن قانون را لغو میکند ، و کنار می نهد و میکوشد که قانون تازه ای بگذارد . **خرد با قانون ، رابطه آزمایشی دارد** و « **مَنیدن** » که اندیشیدن باشد ، « **خرد پژوهنده و آزماینده** » است . منی کردن ، هنوز در کردی به معنای « پژوهیدن » است . **و اینکه هر انسانی ، خود را « من » میناممد ، هر روز ، صد ها بار ، به آن گواهی میدهد که گوهر او ، خرد پژوهنده و آزماینده است** . امروزه اصطلاحِ « **قانون** » ، برای چنین پدیده ای بکاررمیرود ، و **خرد انسان ، مرجع اعتبار و نقد و لغو و تأسیس قانون است** ، چون پژوهیدن و جستجو ، اصل استقلال خرد انسانیست .

اصالتِ خرد انسان ، به کردار مرجع نهائی قانون و نظم ، پذیرفته میشود . ولی ما امروزه در ایران ، با « قانون » کار نداریم . ما با « احکام و نواهی » ، با « شریعت » کار داریم ، و مرجع نهائی احکام و نواهی ، علم الهی است که به واسطه اش ، وحی کرده است . امروزه سازندگان اسلامهای راستین که عقل خود را آلت و ابزار اثبات درستی این وحی میکنند ، روشنی ، از خودِ عقلشان بر نمیخیزد . آنها عقل خود را به کردار آلت ، تابع قرآن قرار میدهند . آنگاه به عنوان « **آلت قرآن** " میاندیشند . اسلام به این معنا ، دین عقلی است . آنچه در اسلام ، بنام « **عقل** » پذیرفته میشود ، همین « **عقل دینی** » است ، و از اینروست که عرفای ایران ، در اشعارشان ، همیشه به « عقل » میتازند . مثلا **سنائی** ، پس از ستودن بسیار درازِ عقل در کتاب « حدیقة

الحقیقه » ، و اینکه عقل باید تابع شرع (فرمان الهی) باشد، تا عقل بشمار آید ، آنگاه ناگهان با نشان دادن اینکه « عشق » ،گوهر وجود انسانست ، خط بطلان ، بر روی سراسر بحث درازی که از عقل دینی کرده است ، میکشد . این فرهنگ ایرانست که ناگهان آتشفشانی میکند . این عقل اسلامی ، با « **خرد انسانی که کلید گشودن همه بندها** » **در شاهنامه است** ، هزاران فرسخ فاصله دارد . امروزه ، روشنفکران کدائی مذهبی ، که غلامِ چنین « عقل دینی » هستند ، عبارتهای بریده بریده از متن قرآن را بیرون میآورند ، و آنچه فلسفه مطلوب جهانیست ، در این « انبان ابوهریره » با فشار منطق ، میگنجانند ، و بنام قرآن ، جا میزنند . در واقع ، عقل ، آلت و گماشته دین میشود ، و **عقل آلتی** ، همیشه مکّار و محیل و خدعه کار است ، و در خدمت قدرت و قدرتمندانست . عقلی که آلت شد ، از خود و به خود نیست . این عقل ، خرد در فرهنگ ایران نیست . ولی این اسلامهای راستین ، مانند فنرهائی هستند که بیش از حد ، آنهارا کشیده اند ، و از حالت طبیعیشان خارج ساخته اند ، و با صرف زور فراوان ، باید آنها را در این حالت مصنوعی ، نگاه داشت ، وگرنه ، اگر به حال طبیعی خودشان رها شوند ، در یك آن ، به همان حالت هزار و چهارصد سال پیششان ، بر میگردند . فنری را که « شریعتی » ، با زور تأویل ، کشیده بود ، دریك آن به حالت طبیعیش که فهم « خمینی » از اسلام بود ، فروجهید .

اگر به دقت نگریسته شود ، آنچه را ما به اصطلاح خود ، فلسفه قانون و فلسفه حکومت می نامیم ، در قرآن ، همان « **قصص** » است که متناظر با « **اساطیر** » **هستند . قصه های انبیاء در قرآن ، همان نقش « اسطوره ها** » را بازی میکنند . گذاشتن « قصص انبیاء » بجای « اساطیر الاولین » ، به علت دشمنی سخت محمد ، با « فرهنگ زنخدائی » بود . خود همان واژه « **اسطوره** » ، بهترین گواه براین واقعیت است .

این واژه « اسطوره » در عربی ، از همان ریشه « **آستره** » ایرانی برخاسته است ، و چنانچه ادعا میشود (طالقانی در پرتوی از قرآن) ، از ریشه « سطر » در عربی ، برشکافته نشده است . **استره** ، آلتی است که بدان سر تراشند و استردن و ستردن ، به معنای تراشیدن و پاکساختن است . در گذشته ، سلمانی ها با « نی » که لبه بسیار تیزی دارد ، سر وریش را میتراشیده اند . واژه « **سلمانی** » هم در فارسی ، و واژه « **موسی** » نیز در عربی ، به همین « استره » که همان « نی » باشد ، بر میگردند . چنانچه یکی از پرده های موسیقی ، نامش ، **سلمك است** . «موسی » د ر عربی به همان واژه « مو+ سه ، مو + سی » باز میگردد که معنایش « سه تا نی= سئنا » است ، چون معنای « مو » در اصل ، « نی » بوده است ، چنانکه موئیدن ، مانند نالیدن ، همان « نواختن نی= **نییدن** » است . و نام « موسی » پیامبر اسرائیل ، از همین جا آمده است ، چون موسی ، یا سه نای همان سئنا یا سیمرغست ، و موسی باید این نام را در مدین ، از پدرزنش گرفته باشد ، چون آنها پیرو **سئنا = سینا** یا سیمرغ بوده اند (موسی در طور سینا ، با آتش در **بوته نسوز** که همان سیمرغست ، سخن گفت . سیمرغ ، آتشی است که نمیسوزد و نمیسوزاند). در کردی ، « ئه استران ، به معنای ترانه است . پس **اسطوره** عربی ، همان استره ایرانیست که ترانه و سرود ، یا به عبارت دیگر همان « یسنا » بوده است . اسطوره در واقع ، ترانه ها یا یسناهای زنخدا، سیمرغ بوده است ، چون « سلمانی » هم که از ریشه « سلم » برخاسته ، در اصل « sairima» بوده است ،که مرکب از « sai+rima » میباشد که سه ریم ، یا سه نای یا سه شاخ باشد ، چنانکه به کرکدن در اثر داشتن شاخ بر بینی اش ، « ریما » میگویند ، و زنخدا خرّم ، هم « فرّخ » و هم « ریم » خوانده میشده است . از اینرو سغدیها بنا بر ابوریحان (آثار الباقیه) به خدای روز یکم

ماه ، ریم ژدا میگفته اند که همان فرّخ و خرّم باشد . فراوانی این واژه « سلم » در عربستان پیش از محمد ، نشان آنست که این خدا ، در همه عربستان پخش شده بوده است . و واژه « **اسلام** » نیز از همین اصلست که در فرصتی مناسب ، به تفصیل از آن سخن خواهد رفت که چرا محمد این نام را برای دینش برگزیده است . اسطوره ، ترانه ها و سرودهای این فرهنگ بوده است . این ترانه ها و سرودها ، یا استره ها و یسناها ، سرودهای زاده از خود ملت بوده است . اینست که قوانین نیز از همین سرودها ، از همین فرهنگ مردمی ، میتراویده است . محمد با آوردن « **قصه نوح** » و قصه ابراهیم و قصه آدم ، فلسفه شریعت اسلام را میگذارد . محمد ، قصه نوح را بارها در قرآن ، به ویژه هنگامی که در مکه میزیسته ، تکرار میکند ، چون خود را در واقع « نوح تازه » میدانسته است . همه احکام و نواهی قرآن ، فقط تراوشات منطقی ، همین قصه ها هستند . روح زنده احکام و نواهی محمد ، از همین قصه ها سرچشمه میگیرد . منش و گوهر وجود یك مسلمان را همین قصه ها معین میکند ، نه جزئیات و فرعیات و حواشی که از یك حکم قرآنی ، یا یك آیه قرآن ، با فوت و فن تأویل و تفسیر از فقها بیرون آورده میشود . در حقیقت ، شریعت اسلام ، برپایه همین قصه نوح بنا شده است . خلاصه این داستان آنست که نوح ، هرچه قدر مردم را به نبوت خود ، واینکه مرجع وحی الله است ، میخواند تا به او ایمان آورند ، جز عده معدودی (۶۰الی ۷۰ نفر) به او ایمان نمیآوردند . و الله ، جز آن عده معدود ، همه بشریت را با همه جانوران ، گرفتار طوفان میکند و غرق و نابود میسازد . دراین داستان ، بخوبی دیده میشود که ۱- کسی حق به نجات یافتن و « حق به زیستن » دارد ، که ایمان به نبی ، به علم نبی ، به « ایمان به احکامی که نبی میآورد » داشته باشد . علم نبی باید حاکم بر عقل او باشد . ۲- ایمان نیاوردن ، و لو همه جهان بشریت نیز ایمان نیاورند - با قهر و خشونت و غضب الله کار دارند . الله ، اکثریت را نمیشناسد . کار برد قهر و خشونت و پرخاش و نابود سازی اکثریت مردم جهان که ایمان نیاورده است ، نه تنها مطلوب و مجاز است ، بلکه « **نابود کردن دیگر اندیشان ، کار مقدس میشود** » . وقتی خدائی یك کاری میکند ، به معنای آنست که « کردن آن کار ، مقدس است » . بدینسان ، بایستی از یکسو ، « مؤ منان را از خطر های زندگی و درد نجات داد » و از سوی دیگر ، این کار مقدس است که باید غیر مؤمنان و « خود اندیشان » را کُشت . موء من ، حق زیستن دارد ، و غیر موءمن و خود اندیش ، حق زیستن ، و شعور زیستن ندارد ، بلکه نابود ساختن او ، شغل مقدس موءمنان است . از همین جا ، **بزرگترین « نابرابری ها » ، سرچشمه میگیرد** . موءمنان ، حق زیستن دارند و غیر موءمنان و خود اندیشان ، نه تنها حق زیستن ندارند ، بلکه نابود کردن آنها ، کار مقدسی است . فلسفه حقوقی این داستان آنست که ایمان ، نه تنها اعتراف به سستی انسان درحل مسائل خود هست ، و نه تنها قبول آن هست که الله و فرستادگانش ، علم زندگی و سعادت و ساماندهی اجتماع را دارند ، بلکه قبول حاکمیت بینش آنها در زندگی و اجتماع هست ، و هر لغزشی ، تجاوزی به این بینش و شریعت ، و در حقیقت ، تزلزل در ایمان به الله است ، و ین تزلزل در ایمان خود موءمنین ، با قهر و خشونت و تهدید الله نابود سازنده کار دارد . به عبارت دیگر ، **حاکمیت شریعت ، با قهر و خشونت و غضب و تهدید ، گره خورده است** . فلسفه دیگر حقوقی این داستان ، آنست که فقط موءمنان شامل مفهوم قداست جان میشوند ، و غیر موءمنان و دیگر اندیشان ، حق موجودیت قانونی ندارند ، و کلیه حقوق زندگی در اجتماع را میتوان گام به گام ،یا یکباره از آنها گرفت (بسته به اینکه اسلام ، چقدر قدرت دارد . وقتی در اجتماعی ، ضعیفست ، دم از تسامح و مدارائی و رحمان و رحیمِ اسلام میزند ، ولی وقتی دست به قدرت یافت ، حق برابری را میگیرد ، و

اگر قدرت مطلق یافت ، نا مسلمانان را از دم تیغ میگذراند) . پس نابرابری مؤمنان با غیر موءمنان که کافران و ملحدان و دیگر اندیشان باشند ، براین پایه استوار است که کسانی که به خرد انسانیشان در نظم و ترتیب و ساماندهی اجتماع و سیاست ، اطمینان میکنند ، **حق موجودیت ندارند** ، و کشتن آنها ، کار مقدسی است . فقط کسانی حق زندگی کردن دارند ،که عقلشان را در اختیار وحی یا کتاب مقدس یا رسول الله بگذارند . خرد انسانی ، اصل روشنی و نور نیست ، بلکه این الله و رسول و کتاب مقدس است که نور است . **هرکه به آن یقین دارد که خردش ، نور کافی برای سامان دادن زندگی است ، کشتنش مقدس است** . خدای نوری ، از مردمان ، ایمان به خود را میخواهد ، تا مردمان را که در تاریکیهای بیخردی و کم خردی انسانی خود ، گرفتار ظلم و ظلمت هستند ، نجات بدهد . مردمان به این خدایان ایمان میآورند ، تا از ظلمات نادانی و کم خردی ، به جهان نور و معرفت ، به جهان سعادت ، رهبری شوند .این خدایان و فرستندگانشان ، بام و شام به آنها تلقین میکنند که شما نمیتوانید به خردتان در حل مسائل اجتماعی ، تکیه کنید . شما ، کم خرد و بیخرد (ظالم و جهول) هستید ، و نیاز به کسی دارید که با داشتن معرفت فراگیرش ، رهبریتان کند . و این اِلاهان ، جامع همه علوم هستند ، همه آگاه و همه دان هستند . خرد ، باید بیازماید و طبعا دچار اشتباه میشود ، و اشتباه ، بسیار گران تمام میشود ، ودرد آور ، یعنی برضد سعادت است . اینست که با الاهِ همه دان ، میتوانید خود را بدون کشیدن هیچ دردی در سرگردانیهای جویندگی و آزمایش، نجات بدهید . بدینسان انسانها بیشتر درباره « **نیاز به نجات دهنده** » میاندیشند ، تا درباره « **ایستادن بر پای خرد خود** » . اکنون اگر کسی بیاید و در این آموزه دینی اشان ، یا به الاه و رسولشان شك کند ، و یا آنرا رد کند ، مسئله مؤمنان ، درك این شك ورزی نیست ، بلکه مسئله اصلیشان اینست که اگر او ، مارا نجات ندهد ، پس کی ؟ مارا نجات خواهد داد . نیاز به منجی ، جزو گوهر این موءمنان شده است . و کوتاه ترین راه حل این مسئله آنست که « همان منجی مشکوك را ، به هر شیوه ای شده ، نجات بدهند » . اینست که در رویارو شدن با **شك** ، به فکر نجات دادن ایمان خود و آموزه دینی خود و منجی خود » میافتند . روزگار اینکه اسلام ، ایرانیان را از نابسامانیها نجات خواهد داد ، گذشته است . کار همه روشنفکران دینی در این پنجاه سال ، همین « نجات دادن اسلام » است . آنها همه میخواهند منجی خود را نجات بدهند . اسلام را از خطر نجات بدهند ، تا « ایمان به منجی و نیاز به منجی » را در خود ارضاء کنند . **آنها از « خود اندیشی » مانند طاعون میترسند . خردی که بتواند فقط بر پای خود بایستد ، ابلیس است** . مسئله ، نجات دادن خدای اسلامست که کارش تهدید و وحشت انداختن و غضب است ، و همیشه موءمنانش را از غضبش در یوم دین میترساند . نخستین خویشکاری رسولش ، ترساندن (انذار) است . اگر خدای ایران ، چنین سخنی را برای ایرانیان بر لب میآورد ، اورا یکراست ، ازجهان آفرینش ، تبعید میکردند . ولی الله میگوید که او « **مالك یوم دین** » است . **مالك ، به کلید دار دوزخ** میگویند . او پادشاه و صاحب روز جزاء است . او فرشته موکل دوزخ و دربان دوزخ و خازن دوزخ است . دوزخ ، در حکم اوست . در آغاز سوره ، از خود ، صحبت میکند که رحمان و رحیمست ، پس از آن ، این نقاب رحمان و رحیم را از چهره برمیدارد ، و میگوید که از من بترسید که من مالك دوزخ هستم . هرکاری که میکنید ، اگر به امر و حکم من نباشد ، من شمارا در آن دنیا به دوزخ خود خواهم افکند . **این دوزخ ، همان امتداد طوفان نوح در این جهانست . نا برابری ایمان با کفر** (ایمان نیاوردن ، یقین از خردِ مستقلِ آزمایندهِ خود ، نیاز به ایمان به خدای همه

دان را برطرف میسازد) ، **نابرابری در تقسیم سعادت و شقاوت در این جهان و در آن جهان میگردد** (البته در این جهان نیز غیر موءمن حق ندارد از همان سعادت موءمن برخوردارشود).

موءمن نه تنها ، « خرد » خود را لگد کوب میکند و برای ایمان به امر الاهش قربانی میکند ، بلکه در نا برابری یك گام فراتر می نهد ، و حق دارد که دیگری را نیز مجبور به آن کند که خردش را برای همین الاه ، همین الله ، قربانی کند . حق دارد به جهاد برود ، و دیگران را به زور مجبور کند که خردشان را قربانی « الله » بکنند ، و فقط حق دارند « عقل دینی ، عقل تابع این شرع » را داشته باشند . اگر غیر موءمنان و دیگر اندیشان ، حق برابری با موءمنان داشته باشند ، پس ایمان نیاوردن به یك نبی ، حقانیت به اعلان جنگ با آنها (جهاد) و نابود ساختن آنها و یا گرفتن جزیه از آنها را نمیدهد .

پس همان جهاد اسلامی ، نخستین تجاوز بر « حق برابری انسان هاست » . ولی **اسلام ، فقط « برابری در ایمان » و « نا برابری میان موءمنان و غیر موءمنان » را میشناخت و میشناسد** . و این نا برابری ، بلافاصله به حق مقدس نابودسازی و شکنجه دهی و عذاب رسانی و تحقیر و توهین به نابرابران » میانجامد . اگر از شیوه های عذاب دهی و شکنجه گری الله ، خبر ندارید ، این قرآن را بخوانید که باخبر از جزئیات آن شوید . این تصویر دهشت آور الله ، برای ترس دردل دشمن انداختن ، و جهانگیری و باجگیری و غارت (نفله کردن = انفال) کردن جهان خوبست . در تاریخ طبری میتوان دید که محمد رسول الله ، مرتبا موءمنان درجه یك خود را ، به اطراف عربستان میفرستاده است ، تا کسانی را که از او انتقاد میکرده اند ، ترور کنند ، و قساوتمندانه و وحشیانه بکشند . همه عربستان آنروز را باهمین دین خود ، به وحشت افکند . محمد خویشکاری خود و هر نبی را ، ترور کردن میدانست .

هنگامی روءسای مکه جمع شدند و از محمد پرسیدند که دین تو ، چه فرقی با دین ما دارد ، گفت **با دین من میتوانید ایران را باجگزار و چاکر خود کنید** و با شنیدن این حرف ، همه روءسای مکه شاد و خوشحال شدند . (تاریخ کامل ابن اثیر ، ص ۸۸۲ ج ۲) « ابو طالب کس روانه خانه پیامبر کرد و چون پیامبر درآمد به او گفت : اینان سروران مردم تواند . **از تو میخواهند که دست از دشنام دادن خدایان ایشان باز داری و ایشان نیز تو را به خدایت واگذارند** . پیامبر الله به او فرمود : همو جانا ، مگر نه این است که من ایشان را به چیزی بهتر از این میخوانم ؟ یك سخن بر زبان آورند و **آنگاه عربان ، فرمانبر ایشان گردند و عجمان چاکر ایشان** » . آنچه را « **جاهلیت** » میخوانند ، وارونه آنچه مشهور ساخته اند ، تسامح و مدارائی ادیان بوده است و این محمد است که دین خود را نابرابر با ادیان دیگر میداند ، و در اثر این نابرابری حق به خود میدهد که دین خود را به همه جهانیان تحمیل کند . این محمد بود که کارش توهین به خدیان اهل مکه و خراب کردن آنها بود و به این علت ، اهل مکه خشمگین شده بودند ، چون آنها اهل تسامح بودند . محمد ، غایت دین اسلام را این میداند که عربان را میتواند فرمانبر روءسای قریش ، و ایرانیان را باجگزار و چاکر آنها سازد .

فرهنگ مغان (مجوس) در مکه نفوذ فراوان داشت ، از اینرو محمد نتوانست در مکه ، در برابر این تسامح و مدارائی فرهنگ سیمرغی ، کاری بکند ، و به همین علت بود که مجبور شد به مدینه برود ، چون در آنجا بود که اسلام ،که همگوهر یهودیت بود ، در رقابت با یهودیان مدینه و پیرامونش ، توانست اوس و خزرج را که میخواستند هویت عرب را رویاروی یهودیت احساس کنند ، چیره بر یهودیان سازد . اسلام محمد ، در مکه از فرهنگ ایران که فضای تسامح را ایجاد کرده بود ، شکست خورد ، و در مدینه ، در رقابت با

یهودیت ، که همگوهر اسلامست ، توانست ، هویت به اعراب بدهد . غنی ترین و بافرهنگ ترین کشور دنیا را باجگزار همیشه خود کردن ، و آنرا استثمار کردن و خون جگرشان را خوردن ، برای عرب بیابانگرد ، خوشحال کننده هم بود . ولی همان اعراب ، بنا بر تواریخ ، خود را برعکس محمد ، برادران دینی ایرانیان میدانستند . دین اهل مکه و قریش ، درست دین تسامح بود . خدایانشان ، وارونه آنچه امروزه بنام « جاهلیت » تحقیر میگردد ، خدایان مهر بودند ، و « جهل + جال + جل + جل+ جحل » یکی از نامهای سیمرغ بوده است ، و به هیچ روی ، معنای نادانی ندارد . مرکز فرهنگ دنیا را ، سده ها باجگزار خود کردن ، نیاز به توّحش و قساوت و ترس انگیزی دارد . سده ها حکم راندن بر کسانی که فرهنگ و خرد برتر دارند ، نشان پیام برابری نبود . اسلام ، موءمنان و همان عربها را بطور نسبی برابر ساخته بود . تازه از همان ابتدا ، قریشیها و سراسر خانواده محمد که **علویان و عباسیان و امویان** باشند ، هرسه قدرت و برتری را از آن خود میدانستند ، و برسر این ادعای امتیاز که حق به گرفتن باج از ایران بود ، باهم تا توانستند ، جنگیدند ، و سر دوقبیله « اوس و خزرج » که اسلام را به جائی رسانیده بودند ، کلاه گذاشتند . هرسه ، در رابطه با غیر موءمنان ، یك حالت و یك فكر داشتند . اسلام ، کسی را که مؤمن به اسلام نباشد ، از لحاظ حقوقی ، برابر با مسلمان نمیداند . همین بزرگترین مسئله جنبش مشروطیت در برابر علمای اسلام بود . اسلام ، کفار را هم تقسیم میکند . هیچ دیگر اندیشی ، حق برابری با مسلمان ندارد . ملحد و مشرك که حق زیستن ، حق جان داشتن هم ندارند ، و قتلش واجب است . **اینها بودند که میخواستند به ایرانیان ، « برابری » بدهند** ؟ می بینیم که محمد ، افتحارش از همان روز نخست ، اینست که دینی آورده است که مردمان ایران را باجگزار و چاکر عرب میکند؟ باج گرفتن و چاکر کردن ، به عنوان دین غالب ، الله غالب ، عرب غالب ، این نشان « هدیه برابری » است ؟ هر مغلوبی ، نابرابر است .

« برابری » از آنجا ریشه میگیرد که دو نفر باهم ، حقیقت را میجویند . باهم میجویند که حقیقت چیست ؟ راه حل مسائل اجتماعی مشترکشان چیست ؟ و هیچکدام به فکر « به کرسی نشاندن عقیده و دین و آموزه برار و بهتر خود نیست » ، بلکه به فکر آنست که راست منشانه با دیگری ، برابرانه باهم بیندیشند . **خدای ایران ، خدائیست که با انسان (با هر انسانی) همپرسی ، یعنی دیالوگ میکند** . یعنی خود را در دانش ، برابر با انسان میداند . **خدای ایرانی با انسان ، باهم میجویند** . خدای ایران ، دست انسان را میگیرد تا باهم بجویند ، تا باهم به پژوهش بپردازند . خدای ایران ، نمیگوید : **کُن فیکون** ، یا « قُل » . بلکه خودش را برابر با آفریده اش ، انسان ، میگذارد . به انسان ، حکمت نمیآموزد . امر نمیکند ، نهی نمیکند ، بلکه با انسان ، به اندیشیدن میپردازد . برابری برای ایرانی ، از اینجا آغاز میشود .

هنگامی انسانها باهم برابرند که خدا ، خودش را برابر با انسان بگذارد ، و با او ، باهم بیندیشد . **وقتی خدا یکی را بر میگیزند** (نا برابر با دیگران میکند) ، یعنی مصطفی میکند ، تا علم و حکمت خود را تنها به او بدهد ، پس نا برابری شروع میشود . فرهنگ ایران ، برضد این نابرابری بود . این « **تخمه نا برابری** » ، « **تخم همه نابرابریها** » است . برگزیدن از هرکجا شروع شد ، تبعیض درهماجا شروع میشود ، و مانند بیماری واگیر ، به همه جا سرایت میکند . همین تبعیض ، سپس به خلفا و امامها و و ولایت فقیه و علماء دین و شاهان و امثال آنها میرسد .

سیمرغ ، که نام اصلیش « سئنا یا سین یا سینا و خرّم و انامك (= بی نام) بوده است ، **زال را که**